صبر تلخ

با سکوتي، لبِ من

بسته پيمانِ صبور ــ

زيرِ خورشيدِ نگاهي که ازو مي‌سوزم

و به‌نفرت بسته‌ست

شعله در شعله‌ي من،

زيرِ اين ابرِ فريب

که بدو دوخته چشم

عطشِ خاطرِ اين سوخته‌تن،

زيرِ اين خنده‌ي پاک

و وردِ جادوگرِ کين

که به پاي گذرم بسته رسن...

□

آه!

دوستانِ دشمن با من

مهربانانِ درجنگ،

همرَهانِ بي‌ره با من

يک‌دلانِ ناهمرنگ...

□

من ز خود مي‌سوزم

همچو خونِ من کاندر تبِ من

بي‌که فريادي ازين قلبِ صبور

بچکد در شبِ من

بسته پيمان گويي

با سکوتي لبِ من.

 ۱۳۳۰